

قسمتی از مرقومه ی خطاب به یکی از دوستان ایرانی مقیم آلمان- از بحرین- 25 اوت 1951

«... چند روز قبل از آقای ضیاءالله شمسى که نور چشم عزیز من در قزوین بود و تمام کلاس های درس اخلاق در منزل ایشان تشکیل می گردید، کارتی از اشتوتگارت داشتم. جواب فوراً نوشتم که به هر وسیله ای هست حضرتت را بیابد تا به فیوضات عظیمه ی امریه واصل گردد. خدمتشان نوشتم چنین موهبتی در نفس طهران هم میسر نمی گردید که با حضرت مؤید محشور گردی و از فیض حضورشان محظوظ و برخوردار شوی. امید است به نهایت آمال دل و جان خود و مادر مهربانش واصل گردد و آستان مقدس را بنده ای صادق و عزیز شود. زندگانی این طفل و مادرش داستانی عجیب دارد که به نحو اختصار حضورتان می نگارم: پدر این طفل در قزوین بود و با صاحب کتابخانه ی مظفری در طهران شریک بوده است ولی این آقا قبوض این مرد را در بخاری آتش انداخته می سوزاند و بیچاره مجبور می گردد به قزوین رفته در آنجا ساکن شود و به واسطه ی حسن معامله ی احبای عزیز صاحب ثروت گشته و ایمان می آورد. در امور خانه بی اندازه سختگیر بوده است به نحوی که می گویند حدّی چوب کبریت ها را جمع آوری می نموده است، ولی اگر موقعی الواح او را زیارت فرمایید ملاحظه می فرمایید که هزار هزار برای مقام اعلی و حقوق الله و غیره تقدیم می داشته. از او فقط خانمش طوبی خانم و ابن طفل، ضیاءالله، که ما او را شمس قزوینی در برابر شمس تبریزی می نامیدیم باقی مانده اند. نصف دروس اخلاقیه ی قزوین در منزل آنها تشکیل می شد و به قدری دارای روح و ریحان و سرور و شادمانی بود که حد و وصف نتوانم. از ساعت چهار بعد از ظهر تا ده شب مرتباً در آنجا به سر می بردند و دل نداشتند که رها کنند. تازه بچه های کوچک که می رفتند بزرگ ها می ماندند و از طوبی خانم چائی می خواستند، حلوا می خواستند، شیربرنج می خواستند.

یاد دارم روزی تمام شاگردان بزرگ در آنجا مجتمع بودند و حضرت اشراق نور مجلس بود. در پایان مجلس شهاب عزیز، زهرائی روحی لاستقامته الفداء، به طور شوخی خدمت حضرت اشراق عرض کرد حال تشریف داشته باشید، طوبی خانم رفته اند چائی تهیه دیده اند. اشراق هم قبول فرموده و جالس شد. تازه طوبی خانم ملتفت شوخی شد و فوراً برخاست جای درست کرده و مدت ها مجلس طول کشید و شبی بسیار نورانی در محضر حضرت اشراق خاوری گذراندیم. از این قبیل لیلی بسیار داشتیم. حتی روزی در منزل آقای اشراق خاوری بودیم و طوبی خانم برای دیدن آمده بودند. باز شهاب محبوب خدمت آقای اشراق عرض کرد طوبی خانم تشریف آورده اند که شما و جمیع تلامیذ را فردا شب به شام دعوت نمایند. طوبی خانم هم که بی خیال نشسته بود وقتی ملتفت شد که آقای اشراق اظهار تشکر و امتنان می نمایند اعتراضی نفرموده و به نهایت شادمانی پذیرایی جمیع را پذیرفت و بر عده ی لیلی سرور و افراح افزود.

باری، این است مختصری از خدمات این خانواده ی کوچک و عزیز... امید است در ظلّ فضل و رحمت الهی و در پناه تربیت ها و اعانت های مخصوص آن برادر روحانی عزیز، این جوان محفوظ و مؤید بماند و به منتهی آمال دل و جان والده ی خدوم و عزیزش نائل و سرافراز شود... با تأییدات غیبیه ی الهیه و وسائل جور گردید که فانی برای یک ماه حضور احبای عزیز لبنان مشرف گردم. روز اول سپتامبر عازم خواهم بود. در مواقع طواف بیت الله و زیارت باغ رضوان و احبای مهربان یاد آن محبوب دل و جان بوده و خواهم بود...»

منبع: خوشه هائی از خرمن ادب و هنر جلد دهم صفحه 248

[www.Vaselan.org]

www.Vaselan.Org